



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۴

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری^(۱)
می‌برمد ازو دلم، چون دل تو ز مَقْدَرِی^(۲)

هر هنری و هر رهی کان برسد به ابلهی
نیست به پیشِ همّت زو طربی و مفخری

گر شِکَرست عسکری^(۳)، چون برسد به هر دهن
زو نخورد شِکَرلِبی، فر ندهد به مخبری

گر قمرست و گر فلک، ور صنمی است بانمک
کان همه راست مشترک، می‌نَبُودِ ورا فَری

آنچه بداد عامه را، خلعتِ خاص نَبُودِ آن
سورِ^(۴) سگانِ کافران می‌نخورد غَضَنَفَرِی^(۵)

مجلسِ خاص بایدم، گر چه بُودِ سوی عدم
شرِبتِ عام کم خورم، گر چه بُودِ ز کوثری

لافِ مسیح می‌زنی، بولِ^(۶) خران چه بو کنی؟
با حَدَثِی^(۷) چه خو کنی؟ همچو روانِ کافری

گر نَبُدی متاعِ زَرِ اصلِ وجودِ بولِ خر
جانِ خران به بوی آن بر نزدی چَرَاخوری^(۸)

مرد چو گوهری بُود، قیمتِ خویش خود کند
شاد نشد به شحنگی^(۹) هیچ قُبَاد و سَنَجَرِی^(۱۰)

زر تو بریز بر گهر، چونکه بماند زیرِ زر
برنجهید بر زیر، آن سبک است و اَبَتَرِی^(۱۱)

ور بجهید بر زیر، قیمتِ اوست بیشتر
بیش کنش نثار زر، هست عزیز گوهری

ما گهریم و این جهان همچو زری در امتحان
بر سرِ زر برآ که لا، گر تو نه‌ای مُحَقَّرِی^(۱۲)

شهوٲِ حلق بی‌نمک^(۱۳)، شهوٲِ فرج^(۱۴) پس دَوک^(۱۵)
با سگ و خوگِ مشترک، با خر و گاو همسری

نیست سزای مهتری، نیست هوای سروری
همتِ شاه و سَنجری، قبله گِه پیمبری

عشق و نیاز و بندگی، هست نشانِ زندگی
در طلبِ تَجَلّی، در نظری و مَنظری

آبِ حیات جُسُتنی، جامه در آب شُسُتنی
بر درِ دل نشستن، تا بگشایدت دری

در طرب و معاشقه در نظر و مُعَانِقَه^(۱۶)
فرض بُودِ مسابقه، بر دلِ هر مُظَفَّری^(۱۷)

نیست روشِ طَرَن‌طَران^(۱۸)، بنگر سوی آسمان
در تک و پوی اختران هر یک چون مُسَخَّری^(۱۹)

روز خُنوَسِش‌ان^(۲۰) ببین، شام گُنوَسِش‌ان^(۲۱) * ببین
سیرِ نفوَس‌ش‌ان ببین، گردِ سرای مهتری

غارب^(۲۲) و شارقان^(۲۳) حق، طالب و عاشقانِ حق
در تک و پوی و در سَبَق^(۲۴)، بی‌قدمی و بی‌پری

گرم روی^(۲۵) خور^(۲۶) نگر، شب رویِ قمر نگر
ولوله سحر نگر، راست چو روزِ محشری

جانِ تَقّی^(۲۷) فرشته‌ای، جانِ شَقّی^(۲۸) دُرُشته‌ای^(۲۹)
نفسِ کریم کشتیی، نفسِ لَئیم^(۳۰) لنگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون ست نه موقوف علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چو گانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

کُنْتُ کَنْزاً کُفْتُ مَخْفِیًّا شَنُو
جوهرِ خود کُف مکن، اظهار شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ خرگاهت زند

* قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه های ۱ تا ۱۶

آن گاه که خورشید در هم پیچیده شود، و آن گاه که ستارگان تیره گردند و آن گاه که کوه ها به حرکت در آورده شوند، و آن گاه که شتران آبستن ده ماهه وانهاده گردند، و آن گاه که جانوران وحشی گرد آورده شوند، و آن گاه که دریاها آتش گیرند.

و آن گاه که کسان جفت و قرین شوند، و آن گاه که از دختر زنده به گور شده سؤال شود که به کدامین گناه کشته شده است؟! و آن گاه که نامه ها گشوده گردد، و آن گاه که آسمان برکنده گردد و آن گاه که دوزخ، فروزان گردد، و آن گاه که بهشت، نزدیک آورده گردد.

هر کس بداند چه حاضر کرده است. پس سوگند یاد می کنم به اختران بازگردنده، همان روندگان پنهان شونده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲

نک شبانگاهِ اَجَلِ نزدیک شد
خَلَّ^(۳۱) هَذَا اللَّعْبَ، بَسْکَ^(۳۲) لَا تَعُدَّ^(۳۳)

اکنون شب مرگ نزدیک شده است. این بازی را رها کن، بس است دیگر. بدان رجوع مکن.

هین سوارِ تویه شو، در دزد رَس
جامه‌ها از دزد بستان باز پس

مَرگَبِ تویه عجاب مَرگَب است
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست

لیک مَرگَب را نگه می‌دار از آن
کو بدزدید آن قبايت را نهان

تا ندزدد مَرگَب را نیز هم
پاس دار این مَرگَب را دم به دم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی^(۳۴) باید که ره تا ده برد
حَزَم نبود طمع طاعون آورد

او یکی دزدست فتنه سیرتی
چون خیال او را به هر دم صورتی

کس نداند مکرِ او اِلَّا خدا
در خدا بگریز و واژه زَان دَعَا^(۳۵)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸

بخش ۱۴ - مناظرهٔ مرغ با صیاد در تَرَهَب و در معنی تَرَهَبی که مصطفی علیه‌السلام نهی کرد از آن امت خود را که لا زَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَام

مرغ گفتش: خواجه در خلوت مایست
دین احمد را تَرَهَب^(۳۶) نیک نیست

از تَرَهَب نهی کرده ست آن رسول
بِدَعْتی^(۳۷) چون در گرفتی ای فَضول^(۳۸)؟

جمعه شرط است و جماعت در نماز
امرِ معروف و ز منکر احْتِرَاز^(۳۹)

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
منفعت دادن به خلقان همچو ابر

خَيْرُ نَاسٍ أَنْ يَنْفَعَ النَّاسَ أَيْ پَدَر
گر نه سنگی**، چه حریفی با مَدَر (۴۰)؟

پدرجان بهترین مردم کسی است که برای مردم سودمند باشد.
اگر تو سنگ نیستی پس چرا با سنگ و کلوخ همدمی؟

در میانِ اَمَتِ مَرْحُوم (۴۱) باش
سَنَتِ اَحْمَدِ مَهَل (۴۲)، مُحْكُومِ باش (۴۳)

گفت: عَقْلِ هَر که را نَبُود رُسُوخ (۴۴)
پیشِ عاقلِ او چو سنگ است و کلوخ

چون جِمارست آنکه نانش اُمْنِيَّت (۴۵) است
صَحْبَتِ او عَيْنِ رَهْبَانِيَّت (۴۶) است

ز آنکه غَيْرِ حَق همه گردد رُفَات (۴۷)
كُلُّ أَتٍ بَعْدُ حَيْنِ فَهَوَّ أَتٍ

زیرا به جز ذات حضرت حق همه موجودات می پوسند و متلاشی می شوند.
هر چیزی که آمدنی باشد بالاخره پس از مدتی خواهد آمد.

حَکَمِ او هَم حَکَمِ قَبْلَهُ او بُوَد
مُرْدَاشِ خَوَانِ چُونکه مرده جو بود

هر که با این قوم باشد، رَاهِب (۴۸) است
که کلوخ و سنگ، او را صَاحِب (۴۹) است

خود کلوخ و سنگ کس را ره نزد
زین کلوخان صد هزار آفت رسد

گفت مرغش: پس جهادِ آنکه بود
کین چنین رهنِ میانِ ره بود

از برای حفظ و یاری و نبرد
بر ره ناآمین آید شیرمرد

عَرَقِ (۵۰) مردی آنکهی پیدا شود
که مسافرِ هَمَرِه اَعْدَا (۵۱) شود

چون نبی سَیْف بوده ست آن رسول
امتِ او صَفَدَرانند (۵۶) و فُحول (۵۶)

مصلحت در دینِ ما جنگ و شکوه
مصلحت در دینِ عیسی غار و کوه

گفت: آری گر بود یاری و زور
تا به قوّت بر زند بر شرّ و شور (۵۶)

چون نباشد قوّتی، پرهیز به
در فرارِ لا یُطاق (۵۵) آسان بجه (۵۶)

گفت: صدقِ دل ببايد کار را
ورنه یاران کم نیاید یار را

یار شو تا یار بینی بی‌عدد
زآنکه بی‌یاران بمانی بی‌مدد

دیو گرگ است *** و تو همچون یوسفی
دامنِ یعقوب مگذار ای صَفی (۵۶)

گرگ اغلب آنکهی گیرا بود
کز رَمه شیشک (۵۸) به خود تنها رود

آنکه سنّت یا جماعت ترک کرد
در چنین مَسَبَح (۵۹)، نه خونِ خویش خورد؟

هست سنّت ره، جماعت چون رفیق
بی ره و بی یار، افتی در مَضِیق (۶۰)

همرهی نه کو بُود خصمِ خرد
فرصتی جوید که جامه تو برد

می‌رود با تو که یابد عقبه‌ای (۶۱)
که تواند کردت آنجا نُهبه‌ای (۶۲)

یا بُود اُشتر دلی (۶۳)، چون دید ترس
گوید او بهر رجوع از راه، درس

یار را ترسان کند ز اَشْتَرْدلی
این چنین همره عدو دان نه ولی

راهِ جان‌بازی است و در هر غیشه‌ای^(۶۴)
آفتی در دفعِ هر جان‌شیشه‌ای^(۶۵)

راهِ دین زآن رو پر از شور و شر است
که نه راهِ هر مُحَنَّتْ گوهر^(۶۶) است

در ره، این ترس امتحانهای نُفُوس
همچو پرویزن^(۶۷) به تمییز^(۶۸) سُپُوس^(۶۹)

راه چه بود؟ پُر نشانِ پای ها
یار چه بود؟ نردبانِ رای ها

گیرم آن گرگت نیابد، ز احتیاط
بی ز جمعیت نیابی آن نشاط

آنکه تنها در رهی او خوش رود
با رفیقان سیرِ او صدتو شود

با غلیظی، خر ز یاران، ای فقیر
در نشاط آید، شود قوت پذیر

هر خری کز کاروان تنها رود
بر وی آن ره، از تَعَب^(۷۰) صدتو شود

چند سیخ و چند چوب افزون خورد
تا که تنها آن بیابان را بُرد

مر تو را می‌گوید آن خر، خوش شنو
گر نه‌ای خر، همچنین تنها مرو

آنکه تنها، خوش رود اندر رَصَد^(۷۱)
با رفیقان بی‌گمان خوشتر رود

هر نبیی اندرین راهِ درست
معجزه بنمود و همراهانِ بَجُست

گر نباشد یاری دیوارها
کی برآید خانه و انبارها؟

هر یکی دیوار اگر باشد جدا
سقف چون باشد مُعَلَّق در هوا؟

گر نباشد یاری جبر^(۷۶) و قلم
کی فتد بر روی کاغذها رقم؟

این حصیری که کسی می‌گسترده
گر نپیوندد به هم، بادش بُرد

حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید
پس نتایج، شد ز جمعیت پدید

او بگفت و او بگفت از اِهْتِزَاز^(۷۷)
بحثشان شد اندرین معنی دراز

مثنوی را چاپک و دلخواه کن
ماجرا را مُوجِز^(۷۸) و کوتاه کن

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟
گفت: امانت از یتیم بی وَصی^(۷۹) ست

مالِ اِیْتَام^(۸۰) است، امانت پیش من
ز آنکه پندارند ما را مُؤْتَمِن^(۸۱)

گفت: من مُضْطَرَّم^(۸۲) و مجروح‌حال
هست مُردار این زمان بر من حلال^{***}

هین به دستوری^(۸۳) ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

گفت: مُقْتی^(۸۴) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمَان^(۸۵) آن بده

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان
توسَنَش^(۸۲) سَر بستَد از جذبِ عِنان^(۸۳)

چون بخورد آن گندم، اندر فَخ^(۸۴) بماند
چند او یاسین و الّانعام خواند

بعد در ماندن چه افسوس و چه آه؟
پیش از آن بایست این دور سیاه

آن زمان که حرص جنبید و هوس
آن زمان می‌گو که ای فریادرس

کان زمان پیش از خرابی بصره است
بوک^(۸۵) بصره وارَهْد هم زان شکست

اِبْک لی یا باکیی، یا ثاکلی
قَبْلْ هَدَمْ البَصْرَة وَ المَوْصِلْ

ای کسی که بر من می گریی، ای آنکه برای من سوگمندی پیش از ویرانی بصره و موصل بر من گریه کن.

نُحْ عَلَیْ قَبْلْ مَوْتِی وَ اعْتَفِرْ
لَا تَنْحُ لی بَعْدَ مَوْتِی وَ اصْطَبِرْ

پیش از مرگم بر من گریه و شیون سر ده و خاک بر سرت کن. دیگر بعد از مرگم گریه مکن و صبر پیشه کن.

اِبْک لی قَبْلْ ثُبُورِی فِی النُّوْی'
بَعْدَ طُوفَانِ النُّوْی' خَلَّ البُکَا

پیش از مرگم در فراق من بگری. پس از وزیدن طوفان فراق گریه را فرو نه.

آن زمان که دیو می‌شد راهزن
آن زمان بایست یاسین خواندن

پیش از آنک اشکسته گردد کاروان
آن زمان چوبک بزن ای پاسبان

**** روایت**

خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ

بهترین مردم سودمندترین ایشان برای مردم است.

***** حدیث**

إِنَّ الشَّيْطَانَ زَنْبُ الْإِنْسَانِ يَأْخُذُ الْقَاصِيَةَ وَالشَّاذَّةَ

همانا شیطان، گرگ انسان است که گوسفند دور شده و جدا افتاده از گله را می گیرد.

****** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳**

...فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ....

ولی آن کس که مجبور شود (به خاطر حفظ جان از آن اشیاء حرام بخورد) در صورتی که علاقه‌مند (به خوردن و لذت بردن از چنین چیزهائی نبوده) و متجاوز (از حدِّ سدِّجوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست. («غَيْرُ بَاغٍ وَلَا عَادٍ»: نه طالب و راغب آن باشد و نه از حد ضرورت تجاوز کند)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۷

گفت آن مرغ: این سزای او بود
که فسون زاهدان را بشنود

گفت زاهد: نه سزای آن نَشَاف^(۸۶)
کو خورد مال یتیمان از گزاف

(۱) کَهَنَر: کوچکتر

(۲) مَقْدَر: مرد پلید، کسی که مردم به سبب چرکینی و آلودگی از او دوری کنند

(۳) شِکَرِ عَسْکَری: شکری که از عسکر خوزستان آرند

(۴) سور: بازمانده غذا، نیم خورده

(۵) غَضَنَفَر: شیر، اسد

(۶) بول: ادرار

(۷) حَدَث: پلیدی، نجاست

(۸) چَرَاخُور: چراگاه حیوانات، چراخوار

(۹) شَحْنَه: داروغه، پلیس، پاسبان

(۱۰) قُبَاد و سَتَجَر: پادشاهان مقتدر

(۱۱) أَبَر: ناقص، معیوب

(۱۲) مُحَقَّر: خوارشده، کوچک، خرد

(۱۳) بی‌نمک: بی لطف و بی حاصل

(۱۴) قَرَج: آلت تناسلی زنان

(۱۵) پس دُوك: به عقب باز رونده

- (۱۶) مُعَانِقَه: دست در کردن هم انداختن
 (۱۷) مُظْفَرٌ: ظفریافته، پیروز
 (۱۸) طُرْطُرَان: خودسرانه رفتن، در کلام به معنی غفلت و خودبینی
 (۱۹) مُسَخَّرٌ: تسخیرشده، تصرف شده
 (۲۰) خُنُوس: پنهان شدن، نهان شدن
 (۲۱) کُنُوس: ظاهر شدن، پدید آمدن
 (۲۲) غَارِب: غروب کننده
 (۲۳) شَارِق: طلوع کننده
 (۲۴) سَبَق: پیشی گرفتن
 (۲۵) کَرَم رُوی: سرعت سیر، تندى
 (۲۶) خُور: خورشید
 (۲۷) نَقَى: پرهیزگار، متقى
 (۲۸) شَقَى: بدبخت، تیرمبخت
 (۲۹) دُرُشْتَه: خشن، ناتراشیده، ناسازگار
 (۳۰) لَنِيم: ناکس، فرومایه
 (۳۱) خَل: رها کن، واگذار
 (۳۲) بَسَك: بس است تو را
 (۳۳) لَاتَعُد: باز مگرد، رجوع مکن
 (۳۴) حَارَم: محتاط و زیرک، با تدبیر
 (۳۵) دَعَا: حيله گر
 (۳۶) تَرْهَب: پارسایی، ترک دنیا کردن
 (۳۷) پَدَعَت: رسم و آیین نو
 (۳۸) فَضُول: زیاده گو و یاهو گو و کسی که به کارهای غیر لازم پردازد
 (۳۹) اِحْتِرَاز: خویشتن داری کردن
 (۴۰) مَدَر: کلوخ
 (۴۱) مَرْحُوم: مورد رحم الهی
 (۴۲) هِلیدن: گذاشتن، وا گذاشتن
 (۴۳) محکوم باش: پیروی کن
 (۴۴) رُسوخ: پابرجایی و استواری، نفوذ کردن
 (۴۵) اُمْنِیَّت: آرزو. جمع: اَمَانِی
 (۴۶) زَهْبَانِیَّت: گوشه‌نشینی، ترک دنیا، و چشم‌پوشی از لذت‌های آن برای تقرب به خدا
 (۴۷) رُفَات: پوشیده، شکسته، متلاشی شده
 (۴۸) راهب: پارسا، عابد، دیر نشین
 (۴۹) صَاحِب: هم صحبت، دوست، مالک
 (۵۰) عِرَق: ریشه، اصل و ریشه چیزى، رگ
 (۵۱) اَعْدَا: جمع عدو، دشمنان
 (۵۲) صَفَدَر: درنده صف، صف شکن. کنایه از جنگاور دلیر
 (۵۳) فُحُول: دلیران، جمع فحل
 (۵۴) شَر و سُور: شر و فتنه من ذهنی
 (۵۵) لا یَطَاق: که تاب نتوان آوردن
 (۵۶) آسان بِچِه: به آسانی فرار کن
 (۵۷) صَفَى: برگزیده، خالص
 (۵۸) شَبِشْک: بره شش ماهه
 (۵۹) مَسْبَع: محل حیوانات درنده، ددستان
 (۶۰) مَضِیق: تنگنا، محل تنگ
 (۶۱) عَقِبَه: همان عَقِبَه به معنی گردنه، گریوه، راه پیچ و خم دار کوهستانی
 (۶۲) نُهَبَه: غارت
 (۶۳) اَشْتَرْدَل: ترسو
 (۶۴) غِیشَه: جنگل، نیستان
 (۶۵) جَان شِیشَه: نازک دل، زود رنج، کسی که روحی ضعیف دارد
 (۶۶) مَخْنَثُ کُوهَر: کسی که سرشتی نامرد و پست و ضعیف دارد
 (۶۷) پَرُوِزَن: غریبال
 (۶۸) تَمِیز: شناختن چیزها از یکدیگر، جدا کردن، فرق گذاشتن
 (۶۹) سُبُوس: سیوس، پوست آرد نشده جو و گندم
 (۷۰) تَعَب: رنج، سختی
 (۷۱) رَصَد: پاسگاه مرزی، باجگاه، محل نظارت
 (۷۲) جیر: دانشمند، عالم، مرکب که در دوات ریزند و با آن بنویسند
 (۷۳) اِهْتِرَاز: جنبیدن، تکان خوردن، در اینجا به معنی هیجان

- (۷۴) مُوجِز: مختصر، کوتاه
(۷۵) یَتِیمِ بَی وَصَی: یتیمی که قَیم و سرپرست نداشته باشد
(۷۶) اَیْتَام: یتیمان
(۷۷) مُؤْتَمَن: امین، مورد اعتماد
(۷۸) مُضْطَر: بیچاره، ناچار
(۷۹) به دستوری: به اذن و اجازه
(۸۰) مُقْتی: فتوا دهنده
(۸۱) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
(۸۲) تَوَسَن: اسب سرکش
(۸۳) عِثَان: لکام، دهانه اسب
(۸۴) قَح: دام
(۸۵) بَوک: باشد که، شاید
(۸۶) نَشَاف: جنون، دیوانگی، تکه‌ای پارچه که برای خشک کردن آب و رطوبت چیزی به کار ببرند، دستمال